

از مرد کتابی چنان الزام دید که در نزد همرازان از فرط شرم و خجلت خاموش گردید آن استان چنان بود که
دو روزی با کلبه وزارت از راهی میگذشت کنار سی راه دید که بدان شغل کثیف مشغول زبانش بدین شعر مترق
گرامی شوتم ای نفس زانست که آسان بگذرد بول جهانیت شیخ را از شنیدن این شعر قسم آمد با فکری خند
از وی تعریف آن داد و ادکل حق تعظیم و تکریم بهانت که تو در باره نفس شریف مرعی داشته باشی قدر جایش این
این است که در قریه بخت کناری دو چارش کرده و بر دوشایش این است که بدین نعت و خواری
گرفتار ش ساخته عمر نفس او این عمر خبیثت تباه میکنی و این کار زشت افتخار نفس می شماری برو
کناس دست از کار کوتاه زبان بروی خیم دراز کرد و گفت عالم بهتتان از غل خیس خوردن به که بارت
امیر بن ابوعلی عرق شاد و به شتاب تمام بگذشت (۲۵) چون عثمان بن عفان بر شد خلافت شیب
مالهای سنگفت و منصب بی عالی را بر بنی امیه که اقربای او بودند تقسیم نمود و این کار چون خلاف سیرت
پیغمبر اکرم و خلفای قبلین و بر صحابه سبب ناگوار آمد با ذکر از کبار صحابه است بیشتر زبان طعن بر او جاری
می شد عثمان برای رسکات او چند مرتبه مالهای زیاد فرستاد و قبول نموده ذکرها کرد یکی از غلامان خیلی
عاقل عثمان آمد نمود که او را با او بقبولاند عثمان با او عهد کرد که اگر این کار وی ترا آزاد خواهد کرد غلام
ز گرفته نبی برت با او رسید سلام خلیفه را با او رسانید با زبان چرب نرم کیسه زر را در نزد او نهاد و با او با کرد
غلام آنچه کرد متعین نیفتاد آن غلام گفت معالی من این را قبول کن که آزادی من در آن است با او
گفت اگر آزادی تو در آن است بندگی من نیز در آن است خود را آزاد و مرا بنده می بینی (۲۶) یکی از سلاطین

و خروج خو جوانی را بجمال حسن و زیبائی دید که از نیت تمام هباب از سر حبهت پاکیزه و آماده پادشاه ازاد
 پرسید مردم تو در راه چند است جوان مقداری عرض کرد پادشاه فرمود این مردم قلیلند فابراین با خراج میکنند
 و ازین جوانان این وضع اسباب سیرنی گردد گمان من آنست که خود را به جاره میدهند مردم را بوضو
 خوشوقت میکنی مال از آن مهربانست آذوقه خرج میکنی جوان گفت قبله عالم شاهزادگان و خدایه خاص این
 عمل ابرتره شایع و منبطل نموده اند که با ناز این معالیه اساد و از کثرت این متاع نفعی برای گیری نمانده
 است پادشاه را این جواب برفیاضه خوش آمدید و جازه با و داد (۲۷) و خطی بر سر برگ گفت احادیث
 و ادب است که هر گاه کسی با پسری لواط کند و قیامت بیا آن سپردش بگیرد و پیشتر بسیار مرد تریکی
 فریاد کرد و وی من چند پسر بدین ساد هم نظری بود گفت کسی هستند ترا بر از مدله (۲۸) این سویه یقینا بطهای
 بسیارند و عیالین بقا و دره تشخص جمیع امراض ایند و زری هنگام صبح مجلس متوکل آمد از آنکه متوکل حکام و را
 در قار و شنیده بود برای امتحان یکی از ملازمان گفت بل یکی ز غلامان گرفته و قار و به نظری برسان
 تا بنیم که چه حکم میکند بلازم گفته خلیفه عمل نمود قار و را به نظر این سویه سانسید این سویه چون نظر قار و
 کرد گفت این قار و انسان نیست بل خریا قاطر است متوکل گفت خطا کردی و تشخص پس بفرمود آن
 غلام را که صاحب قار و بود حاضر کند چون حاضر شد حکیم از او پرسید که در حضور خلیفه رفت گو که شب گذشته خری
 گفت شب گذشته غیر از زبان جو و آب غصه غندی دیگر نمودم من سویه خلیفه گفت در این تشخص اخطای
 نیست بلکه غذای خرد قاطر هم همین است ازین وی این قار و را به قار و چهار پایان با فتم خلیفه را از

صحبت سوال جوابی خیزد زیاد دست و دعا می و حق وی میزول است آن غلام را نیز احسان اکرام نمود
 (۲۹) پادشاهی شیکاری رفت بیرون شهر دیوانه را دید که گی در پل بسته خوش و خرم نشسته فدی را
 گفت بیاتاق دیوانه خوش کنیم زیر گرفت مباد ای ادبی کند گفت باکی نیست شاه بیشتر رفت
 و گفت ای آزادکت خجسته است یا خودت؟ دیوانه گفت قربانت و مگ هرگز از فرمان این گدا سرتابد
 پیرشاه و گدا اگر خدا را فرمان برند از سگ بهتر اند و نه سگ از هر دو بهتر (۳۰) زنی در محله عدلیه از شخصی تنگ
 نمود که با من بیخ نار با بجز نموده آقا قاضی مرا طلبید با و گفت چرا تنگ با من حرکت ناشائسته کردی؟ مرد انکار
 نمود قاضی مرد را گفت تیغ اشرفی جبرانه با این زن بد مرد با چار بوجوب کم زرن در این چون بیرون
 رفت قاضی مرد را فرمود برو و نقد خود را از زن باز گیر مرد چون این حکم یافت و دید خود را بزنی رسانیده
 هر چه خواست که وجه از زن باز گیر نتوانست زن نیز قاضی مراجعت کرد از مرد شکایت نمود که وجهی
 که با من شادان بازمی خواهم بگیر قاضی گفت این مرد که نقد را زود را ز تو نتواند گرفت بی رضای تو چگونه
 با تو زنا کرد پس معلوم می شود که وضع میگوئی بر وجه او را بازده (۳۱) جماعتی از دیوانه پرسیدند که ما را
 می شناسی گفت دیوانگان اچمی شناسم گفتند خدای خود را می شناسی گفت چگونه نمی شناسم که جان
 در تن میدوید و جامه از اندام کشیده نشسته عقلم را بنگزد و طفلال شهر را بر سر جمع آورده (۳۲) از
 ابو نیرد بسطامی که از شیخ کبابا صوفیه است پرسیدند که برایتی حال میروشد تو که بود؟ گفت میروزی
 گفتند چگونه؟ گفت یک روز حالت جد شوق بودم چنانکه نخودتی برد ختم روی بصرانها و در آن حال

پیره زنی با اتیان سنگین از دور رسید نزدیک من آمد اظهار خشکی نمود و گفت قدی این اتیان با خود آر که
 ملاقات محل آن نیست من از شوق چنان بی خود بودم که خود راه نواستم رفت شیری در آن حوالی بود بکن
 شیر اشارتی کردم و اتیان بر شش نهاده پیره زن را گفتم پا شود همراه شیر برو که ترا گزندی نخواهد رسید با و
 گفتم چون شهر رسیدی چگونه؟ و ازین حال غمخوارم این بود که یاد داشته هست که من کبیم گفتم چون شهر رسیدم اگر
 پرسیدند گویم ظالم بی باکی دیم با و گفتم از چه دی خواهی گفت؟ پیره زن گفت آیا این حیوان کلفت است
 بعضی از تکالیف که انسان است گفتم نه گفت پس حیوانی را که خدا تعالی بر آن تکلیفش قرار داده به تکلیفش مجبور
 نمودن ظلم نباشد؟ گفتم چنین است که میگوئی گفت با این حال چه میخواهی پنهان کنی که اهل شهر ندانند
 که ترا شیر مطیع است صاحب کتابتی قول در الصدق کرده از آن عمل نخل شده از اعلی به اعلی آمد و این
 سخن پیر من شد (والله اعلم) (۳۳) محبتی بر شخصی رسید که از کثرت شراب منیت مدیوش بر خراب آ
 اتفاق بود پیر منی به او زد و گفت ای خانه خراب باش تا بخانه شرع رویم منت گفنت ای خانه عقلت
 خراب اگر بای رفتاری شدیم چه خانه خودی رفتیم (۳۴) چون میرتمو گورگانی هندستان را
 بعیطه تصرف کردند و زنی حضور اعیان هند گفتم شنیدم که دین بلاد سازند و مطربان زیاد وجود دارند
 تصدیق نمودی یکی از محرمین مطربانین را که دولت نام داشت حضرت به نام مطرب حضور شاه بنامی خواندن و نوبت را گذشت شاه
 را خوش آمدید نامت چیست؟ گفت دولت شاه گفت دولت هم کور میشود مطربان جواب گفت اگر کتب بود
 بخانه لنگی آمد چون امیر توریانگ بود با و بر خوردی چون کلام ظریف بموقعی بود او را خوش آمد و انباشت بود

(۳۵) شخصی منصب عالی رسید یکی از دوستان صمیمی قدیمی اش برای تهنیت نهادن او وقت آن شخص تازه منصب
 رسید عتنائی بدست نخورده نمود و از او پرسید کهستی و بچه کار آمد دوست و خجل شد و گفت من مظلوم
 دوست قدیمی تو ام چون شنیدم از دیدن ما نباشد برای تعزیت نزد تو آمدم این شخص خجل شد و از او
 معذرت طلبید و او را پذیرایی نمود (۳۶) ابوالکلام مغربی طبیب کشته المرحوم بود و همواره با بیماران مزاج میزد
 روزی یکی از اعیان بغداد بمطرب می درآمد آنرا صنعت پیری از او ظاهر بود چون بهشیت طبیب
 از او استفسار حالات نمود گفت مانی میگذرد که مرا عزت مباشرت نیست اگر هم رغبتی پذیرد و آلت
 مساعدت نمی کند از آن طبیب کامل بهمت تو همی خواهم که این حالت از من رفع گردد طبیب گفت
 بنده مستخدم را چون خدمت از نسبت سال بگذرد آقای او از جمع خدمت بوی و خجالت آید این
 عضو را نیز از رفتن سال خدمت بگذرد تا بقیه ایام زندگانی راحت باشد پس از صحبت خنجر و دست
 و از آن معالجه در گذشت (۳۷) گویند روزی کریم خان زند که یکی از شهریاران ایران است در لویان
 مظالم زیاد نشسته و از کثرت آمدن مردم خسته بود چون هنگام مراجعت رسید بر فراست دین تنها شخصی فریاد
 برآورد طلب انصاف کرد کریم خان ایستاد و از او پرسید کهستی آن شخص گفت مردی بزمی ام و آنچه دشم از من دید
 کریم خان گفت وقتی که دروید توجیه میکردی؟ مرد گفت خوابیدم بودم کریم خان گفت چرا خوابید بودی؟
 عارض گفت علت سلسله کردم بسبب اینکه چنین دهنتم که تو بیدار هستی کریم خان این جواب شنید
 در پی زیر نموده هر دو تا بهت مال آن شخص آید بنزد و گفت باید مال از تو بگیرم (۳۸) شخصی بیچاره

وگفت مشهور است که خدای عزوجل هر نعمتی را که حکمت از بند باز گرفت در عوض نعمتی فوق آن حجت باطل
 میفرماید. بگو چه نعمتی بجای کوری چشم تو مرحمت شد؟ جواب داد که چه نعمت بالاتر ازین است که کوری چشم
 (۳۹) دونفر از مومنین حکومت اردو مرزعی را نندم مقداری از آن مرزعه از دست پلایا مال نمودند
 زارع بچا و گفت آنرا چرا این گشت؟ زارع خرابی مینمود گفت از کندی ده و خطا داریم گفت باکی نیستش را با کرده بطرف آنها
 انداختن نمودم گنا نه پاید لبان شان در ایستادند که بیا سنگ از ما بگویند نوشته که خدا را نشا نش به بیست
 (۴۰) کسی پس خود را بد زین فرستاد و تحصیل کاملی و تنبلی میکرد دید موقع امتحان از عهد بر نیامد
 پدرش گفت از کامیاب گشتن و عقب فادان از شاگردان دیگر شترت نیامد فحش نشدی که
 با جائزه بخانه خود رفتند پس گفت آنها اینکه مثل من کامیاب نشدند اندیش از آنها هستند که
 کامیاب گشته اند و مسلم است که حزب اکثر از حزب اقل متبر و بالاتر است (۴۱) شخصی پس کوچکی
 داشت با و تغیر در سر زین میکرد که در اطاعت نیکینی گفت زن من نیست که اطاعتش کنم
 (۴۲) یکی را پرسیدند چرا موی سرت از موی پشت تو در سفید گردید جواب گفت چون موی سرت
 در سرت از موی پشت من بیست سال پیش است (۴۳) مری زن سلطه با اخلاق داشت مری زن
 شوهر خود فحش میداد و میگفت ای قمر ساق گدا میداد جواب داد که هر دو تبابی تقصیر اما قمر ساقی
 از طرف تو است گدائی از جانب خدا (۴۴) یکی از مومنین دولت با با منج رس به بار باد شاعر
 شد شاه بکشتگی لباسش رنجید و خاطر گردید خطایش کرد و خجانه کوری که این لباس مجلس خاص ما

در آمدی در جواب بعضی ها بنید که آنچه در زمان سلطنت قبله عالم بنیده رسید همین است. پادشاه نجلتانه
 خندید و هزار بشارتی باو بخشید (۱۴۵) شخصی خرمه‌سایه خود را بعارفیت خواست گفت در سرانیت
 در این بین آواز خرازا ندژن خانه برخاست گفت متوقع نبودم که عذر آوری و خواهشم را
 اجابت کنی جواب دین هم از تو توقع نداشتم که بیعتی. رفیق را تکذیب کنی (۱۴۶) وزیر قیصر عالی
 بنا نهاد و پادشاه را بولیم دعوت نمود شاه عمارت را گردش میکرد و جا بجا مقیم میگردد تا به مطبخ خانه
 رسید کوچکی مطبخ را با وسعت خانه و خود زدید بوزیر فرمود مطبخ بدین کوچکی و تنگی خانه این وسعت و
 بزرگی را نشاید زیر بعضی برانید که آن تنگی و کوچکی مطبخ سبب این وسعت و بزرگی حسانه شده
 (۱۴۷) دو نفر در همان خانه بر سر نیز مشغول شام بودند یکی بدیگر گفت لطف نمود آن گیلاس
 آب امرت فرماید گفت نه باین است که یکی از خدام همان خانه بگویی گفت به بخشید خیلی مودت
 می خواهم در جواب بنده خواهی با کمال شدت و غضب خطابش کرد که پس خیال کردی که من تو را بودم
 گفت خیر گمان کردم آدم هستی (۱۴۸) شخصی از فاضلی دانشمند و فیلسوف را چند سوال نمود که عجب
 است چرا دولت بته مقامی در خور لیاقت شخص حضرت نعلی عنایت نفرموده آن شخص محترم در جواب
 گفت برای اینکه ازین سوال است همیتر شالذت برم (۱۴۹) مردی زنی را بزناشوی گرفت پس از
 سه ازان زن طفلی متولد گشت یکی از رفقایش متعجبان باو گفت چه طور باین زودی زوجات
 زاید طفلش ما برسه ما برکه بد گفتش تقصیر طفل نیست که زود آمد بلکه تقصیر من است که در و ما داشتم

(۵۰) گویند بنام لشکر جنگی سخت واقع گردید یکطرف مغلوب و سایر دستگیر گشت لشکر غالب اسرا را
را نه بطرف مسکو و قلاع خود آوردند. امیر لشکر به نام قلعه برآمد حکم چهار آنها نمود چون بر ما جمع شدند
امر نمود که یک کینج در از بالا پائین بر پانجا بند یکی از اسرا تا لب ما آمد نگاه می نمود پس رفت
چند مرتبه چنین نمود امیر غضب آن گرفت تا چند پیش روی پس می آئی جواب د تو بجای من باش
تا ده نوبه ترا مهلت میدهم امیر خندید و او را بخشید (۵۱) یکی از حکام که از طرف سلطان محمود غزنوی حکمت
داشت بر یک نفر بیچاره تعدی فاحش و ظلم به جانب مظلوم بدبار سلطنت تظلم امیر سلطان حکم فرمود
که فرمانی با او دهند در آن تهدیدی برای حاکم نویسد تا استرضای خاطر وی نماید. فرمان را گرفت
رو براه نهاد چون بنزد حاکم رسید توفیق پادشاه را رسانید بسبب بخت خاطر حاکم از حرکت سلطان به
هندستان خاطر جمعی و از طول مدت معادوت پادشاه کوتاه بودن دست مظلوم از دامان شاه یعنی
فرمان نهاد و کاروی بی بالائی نمود و مظلوم را چون عزمی سخت را رخ بود وی بویک سلطان بنیاده و کمال
سعادت شتافت در هنگام عمو شرف حضور یافت فرمان دست گرفت پای جبارت پیش نهاد و ماجرا
را مضمون پشت اتفاقا پادشاه را بجهت ضرورتی در دل غبار و کوری بود در چشم شد و گفت بر بود که
گوش تظلم تو دارم و فرمانی در رفع ظلم از تو بنگارم چون می فرمان را خواند بر خاک بر سر کن و اندیشه
دیگری نماند با کمال باس قدم جرات پیش نهاد و گفت روزگار ملک از باد چون فرمان تو خواند و حکم تو
نماند من چرا خاک بر سر کنم؛ شاه را ازین جواب حالت دیگرگون شد گفت ایست گیتی داشت مرا باید که خاک

بر سر کرم بستگی را با فراموشی زان ساخت بفرمود تا آن الی را بداد گشت آن فرمان را ازین آوا ویزد تا
 برای یگان عمرت باشد که هر کس بر دم ضعیف تبار و فرمان پادشاهی نبرد از سزایش این است»
 (۵۲) روزی منصور عباسی و مجلسین او خدیو خلیفه ابوالعباس سفاح حضور داشت که ناگاه ابو مسلم خراسانی وارد
 گشت و خلیفه سلام نمود خلیفه جواب داد و اشارت نمود که با قای خود منصور توجه شود و رسم تحیت بجا آید بوسه گفت
 در جائیکه حضرت خلیفه باشد توجه نظر بدین خلیفه را این جوان خوش آمد او را تجید نمود (۵۳) در
 فرخستان با بنمای تشکیل اودا ند برای اینکه هر کس بی لازم دارد در مقابل چیزی بن بگذارد و بپل گیرد
 شخصی ساعتی را در بانگ بن نمود روزی در تلفون از رئیس بانک سوال کرد که چند ساعت از آن تا گن شست
 رئیس بانک با کمال تعجب جواب داد که این چه سوالیست؟ مرا سخن می یا خودت ایگفت هیچ کدام را چون
 ساعت بنده خدمت شماست از این جهت سوال کردم (۵۴) لشکریان نسبه «شهری زفرانس» را بعد از
 زحمت یار حاضر نمودند و صهار بطول بخامید سیر از لشکر نسبه سبای سر کرده فرانسه بخام فرستاد که یک طبعین
 فرانک توقع خواهم ادا اگر شهر بصره ماوی جواب گفت خیلی ممنون تشکر می بشرط اینکه این معامله در مجلس
 پارلمان نظر اولیائی دولت بنده فیصله و قبالات دو بل گردد یعنی من دولت محود را نمی تو اتم
 بفرستم (۵۵) شخصی آرسی چهار اشرفی بفرغ است گفت من شما را نمی شناسم و بجز یک مرتبه که در خانه
 فلان شناسیم شما را ملاقات کردم و بجز سابقه آشنائی در رابطه دوستی با شما ندارم چگونه چهار اشرفی بفرستم
 این شخص گفت چنین مرا نمی شناسی چهار اشرفی بفرست تا کردم والا اگر مرا می شناختی دوستی هم بر من بکن کردی

(۵۶) یکی از شاگردان رسیده چون وقتی بدس خواندن اشته چند روزی تماشا نمود بعد از رفت
 میرزا خالوش جویا شد گفتند مریض است طبیعت را اعیان او فرستاد و طبیبی را بفرستاد
 بعضی در گرفتند هیچ گونه آثار مرضی در پیرشید نکایت شما از نصیحت گفتند نیدانم ولی همین قدر بلایم
 که تمام اعضا در درد و طبیعت است افهید سری حرکتی آن گفت که ام عضو از بدت زیاد در میکند
 و کلام وقت ثبوت داد و گفت شدت در وقتی است که بدس حاضر شوم حکیم گفت پس این درود ندارد
 و رفت (۵۷) جوانی روزگاری افسوس و غم خورد که از آنکه در یاد و خیال اماوی او افتادند
 دخترهای اجماله نکاحش در او در شب فان که عروس ابله او سپردند و در خمر و اماور بطور نصیحت گفت
 امید است بعد ازین ترکیب اعمال ناشایسته گروهی بر خلاص گذشته است از فتن و غم و زاری اما او گفت
 امید ام که این عرقی من با دختر تو آخرین فنق و نجوم باشد ما درین نخل شد دیگر دم نزد
 (۵۸) در مالک و بار هم است که برای جمع آوری امانت جهت مصارف امور خیریه کمک بفقرا مجالس
 باشکوهی تشکیل میدهند و باید بدان مجالس زینهای بزرگان اعیان که شهرت تامه از دستهای جمع
 آوری عاقله باشد و یکی از آن مجالس که برای مساعدت بفقرا تشکیل یافته بود زن یکی از کارگران
 معموله برخاست کفنی بدست گرفت و همان جمع دو میزد و هر کس بقدر همتش دو جوی در آن کفنی می انداخت
 تا آنکه در مقابل یکی از تمولین که اهل مجلس از او توقع مساعدت بیش از دیگران داشتند ایستاد و شخص
 گفت بیعت بخواهم چیزی ندارم خانم گفت مکن است ازین پولهای جمع شده بزرگوارید یا که بیا هم برای فقرا

انشخص نخل شده چه قابل کبیر با غایت سخت (۵۹) ندیم پادشاهی در مطایره شوخی با شاه از خود او
 تعدی زیاده می نمود شاه در غضب مصمم قتلش گردید باو گفت آماده مرگ باش ندیم بنامی زاری گذاشت
 و خواتار عفو گشت شاه گفت گشتن از خونت محالست لی اختیار چشیدن این شربت ناگوار تو
 و گذار نمودم بهر کیفیت که خواهی اختیار کنی ندیم در جواب گفت حال که شاه بنده را مختارست نمود
 تمنا دارم که مرا همت هندی تا در سن پیری و شیوخیت این شربت ناگوار را بچشم شاه خریدید از قتلش
 چشم پوشیده (۶۰) مسافری سحی و قطار راه آهن در یکی از خانه های ریل پهلوی زن بود شبست
 آن زن از کسالت سفر و غلبه خواب بگریخته میزد و درین دوره می نمود سحی را این حرکت ناگوار
 آمد باو گفت خانم این طوری که پی در پی دهان میکشانی گمان دارم که قصد بلعیدن خیال خود
 مراداری بنین جواب گفت خاطر جمع دار زیرا که من بی تو میستم و در هر حساب خوردن خنزیر حرام است شخص
 سحی نخل گشت و دم فرو بست (۶۱) نظری بنجمی گفت که چه از من میتوانی که از این دو گذشته عالم
 خبری گفت پادشاهی پهلوان باو داد و بجز کتابش ابا کرد و مانند تاملی نمود گفت از اثرات کواکب
 چنین مینمایند که در کدورت ناسازگاری بین تو و زوجات جاری است گفت من هنوز زن اختیار
 نکردم گفت قصدم از زوجه هم صحبت مصاحب است شاید دوستانت بنی درین باشد گفت جانابا دون
 و صدیم کمال نفا و صفا در میان است گفت دستت را بکشتا تا از خطوط کف دست مطلبی بفهم دستم را
 کشود باو نمود بعد از نگاه کردن گفت یا بهین نزدیکی بهمی از تو تلف شده باشد گفت این مطلب صحیح است

همین و همیکه حال بود اوم است (۶۲) ز تسای خری از گنم بار کرده از ده شهر همد از دهام مردم در آنجا
 از ماندن کشتن از آن معبر مانع گردید تقصیر از خرمید چپ بجان خر کشیدی گفتش شرم نداری که این
 حیوان بان بسته ازیر بار سنگین این طور با وکتک تبه و میرنی گفت بخشید اگر بیدارم خرمین این شهر قوم
 و خویش اردیهر گز با و حسارت نیکوم (۶۳) شخصی تاریکی شب بخانه خود میرفت پس کوچه شد زلف
 با و خورد و قصد نخت نمودش کردیکی نزدیکش آمد پرسید ساعتی گفت اری گفت در آیدیم چند
 ساعت از شب گذشته هر دو بر شمشیری که زیر رختبند است از غلاف کشید گفت نصفی از شب گذشته و این
 عقرب ساعت است گفت ساعت شاد است او را گذشته رفتند (۶۴) شخصی بین یکی از دویش
 رفت اتفاقاً در خانه نبود بد خانه اش نوشت "خر" روز بعد قاشق دست او گفت آیم دیروز برای این
 شما ولی خدمت نریم گفت بل از تشریف فرمای شما اطلاع شدیم گفت از کجا اطلاع بهم رسانید گفت نام
 بسا که بد خانه نوشته بود (۶۵) گویند تبدی خترع تلگراف : و جاری شدنش یکی از بلاد جوانی از
 شهر خرمین بشهر مجری مسافرت کرد و چون رود خواست بسلاستی خود را بیدنش اطلاع دهد بتلگراف خانه رفت
 از تلگرافی پرسید قانو ناپخته کل در تلگراف مستثنی است که اجرت نگیرد گفت قنوج کل گفت که لمنند آنها گفت
 تا نسخ و نام دهند و اسم بلد که از آنجا تلگراف من میشود و نام گیرند شهرش : ان همین ترتیب است تلگرافی
 نوشت نام خودش شهری که در اواد شده است تا نسخ همان و در نام پدرش و شهر او بدست تلگرافی داد
 گفت این صورت تلگراف از همان مستثنی است که اجرت ندارد بگویند بزرگ تلگرافی میماند و از دکاوت او

در عقبه (۶۶) میان دلفرد حرکت سکون شمس مرا فیه گرفت اولی میگفت شمس ثابت است زمین
 متحرک می میگفت برعکس است مناظره بنازعیت بنجامین قضیه را بر ثالی عرض نمود اشتد او را حکم قرار دادند
 آن شخص گفت شمس ثابت است زمین بسیار آنکه برخلاف بدگفت از کجا میگوید با آنکه در تواریح مسطور است
 که شمس پیوسته بر حرکت است از جهت آن شخص گفت دلیل من همین است زیرا که تا آن وقت شمس متحرک بسیار
 بود از آن زمان تا کنون ثابت ماند زمین در دوران شد (۶۷) در زمان خلافت نامون بجای شخصی
 ادعای نبوت کرد نامون امر بخصاص نمود و با او گفت نبوت اعلام باید توجه داری گفت این
 دارم که هر چه سلیقه دل خود خیال کرد و انهم نامون گفت بگو چه زل دارم گفت دل داری که
 من دروغ می گویم نامون گفت درست گفتی و بخندید و مریضش نبود (۶۸) هارون الرشید روی
 برای تفریح بلاد الحجاز رفت در میان بود اگان جوانی را با تانث و آرام یافت با او مشغول صحبت شد
 در خیالش رسید که این جوان بظلم باین مکان محبوس کرده اند و این موقع خلیفه شرابی طلبید خود جامی آشامید
 و جامی جوان آشامید و جوان بگرفت هارون صرار کرد جواب گفت تو شراب مینوشی که مثل من شوی
 اگر من نبوشم مثل که خواهم شد هارون بخندید و امر کرد در این ساختند (۶۹) منصور دوانقی وزیر یکی
 از اعراب شام گفت شکر خدای ابعجاسی بیادید که چون حکومت شما بمن اگذاشتد عرض طلوعون از
 بلاد شما ترفع گردید عزت گفت خداوند جل فرزه از ان عادل تر است که در بلاد بر بندگان خویش
 گمارد منصور ازین سخن بسیار خجل و خجل گردید کینه آن بیچاره را در دل گرفت تا آنرا در اگشت

(۷۰) احاق بن فرقه از طرفای عرب ام المذحیح بود و زنی را بازار بدوی را دید که هرگز شهریه
 بود و خواست با او مزاجی کند گفت ای عرب هرگز گواهی ان بچیزی که ندید باشی اعرابی گفت بی گواهی
 میدهم که فلان پسر بفلان مادت بخته و تو از آنجا بیرون آمدی من هیچ کدام را ندیدم این فرقه
 با وجود پروری خیالی منفعل و خجل گشت (۷۱) عالمی سیدی با هم خصوصت کرد و در بین خصوصت سیدی
 فریاد و احمده بر آورد عالم هم فریاد بر آورد آدماه شخصی گفت آدماه بچه منی از عالم گفت و بچه خود
 استعاضه نمود من هم بچه خود و او را رحمت یاد و لا رحمت تا ثابت کند محمد جداست ولی بود آن آدم
 جد من هیچ کس را شک نیست (۷۲) امیر پادشاه از طرفانندای مجلس ابوسعید میرزا گورگانی بود یکی
 از طرفای بکر عبد الرحیم نام در حضور ابوسعید بطور مزاج بمیرزا پادشاه خطابت کرد که گمانم این است که از
 مغز شکنجه بازمانده تا توان ساخت میرزا پادشاه در جواب گفت تو این را از خود میسازی از لطف این جوان
 ابوسعید اخلاقی زیاد دوست ادواتعاش فرمود و عبد الرحیم بسیار خجل و منفعل گردید (۷۳) زنی شوهری
 برای مرافعه نزد شرح قاضی آمدن فریاد بر آورد که ایها القاضی این مرد عین است و کاری از او
 بر نمی آید من زنی جوانم و صحبت مرد مشغول بفرمای تا مطلق شد قاضی گفت ای مرد تو چه میگوئی؟
 مرد گفت ایها القاضی این زن دروغ میگوید اگر اجازت فرمائی همین ساعت مانند سنگ سخت کردن
 در سخت نهم شرح گفت چنان کن در فلان زنت بته تا رحمت بدهد (۷۴) پیری زایل عمر کند که
 پیش سفید رازی داشت با دو پسر خود زنی نزد عبد الرحمن جامی رفت بین صحبت ذکر سمرقندی از

از پسرهای پیرزود و صفت انجورهای سمرقند نمود و گفت سمرقند را انجوری میباشد بقابیت نازک و شیرین
و آنرا دریش با میگویند در خراسان شما انجوری بین لطافت شیرینی نیست جامی گفت در خراسان ما
انجوری میباشد سیاه و شیرین که آنرا «خایه غلامان» میگویند خایه غلامان با براتب بهتر از دریش
بابای شامیت (۷۵) شاعر مصلی گوید حضور یکی از طرفا گفت در شب حضرت خضر زاد خواندیم آب
و دهان مبارک و نیم انداخت طرف گفت شتاب کرده ای آنحضرت بخوبت گفت بزرگوارند از تو درین
باز کرده ای را وقتاد (۷۶) جوانی از بنی اشم مجلس منصور و دومی حاضر شد خلیفه از او سوال نمود که پدر تو کدام
تاریخ وفات یافت جوان گفت خدایش بیامرز در فلان روز وفات یافت مرقدش پر نور باو در
فلان موضع او را دفن کردیم ربیع حاجب در خدمت ایستاده بود بانگ اشمی زده گفت در حضور خلیفه
دعای پر خود چند کرد گدانی جوان گفت تو بر این اعتراض که کردی توجیب طلبت نیستی چه تلاوت پدر
در نیافته و قد آن بدانی ربیع شهم بود بحر امرا دگی منصور از جواب بنی اشم چندان خندید که پشت افتاد
(۷۷) مردی که دعوی نبوت میکرد بخدمت پادشاه بزرگوار شاه از او سوال نمود که تو کیستی؟ جواب داد که
پیغمبر خدایم شاه گفت معجزه توحیت؟ جواب داد که هر چه مقرر فرمائی بتقدیم رسانم شاه گفت همین بخله
خروزه نرود ما حاضر کن می گفت که رسیده ز ما مملکت ده شاه گفت همین آن بید که حاضر سازی می گفت
ای ملک چرا انصاف نمی دهی خداوند جل و کمال قدر سیه خروزه می آفریند تو چرا سیه در مملکت
نمی دهی شاه خندید و فهمید که این شخص مزاح و طریقت است و بواسطه افلاس این سخنان میگوید او را انعام توبه

دان را نمود (۷۸) نقل است که ذی حضرت ختمی مرتبت حضرت جابر بن جابر اگر از صحابه و مخاطبان است که
 شکر گوید تو بخاریند و جواب عرض کرد که اسلام را نوی و برتت تفصیل برین حال آنکه حرفت زبان است
 روزی بدین منی را دید که سخن میفرمودندش بان جمیله میل کرد بدین منی ندیدید باو گفت و غنی بنابین
 داری گفت آری ما در خانه است حرف با او بجان او رفت زنشکی بکشود حرف قدی چشمه گفت بهتر
 ازین میخواهم در سر مشک بدست زن او و مشک بگر بکشود قدی از او نخواست بر خاست بان زن گفت سر
 این مشک بگیر که شتر من گریخت زن گفت صبر کن تا سر این مشک را بندهم حرف گفت بتان که شتر
 من بدست اگر گیری اگر زن بدست سر مشک بدست دیگر گرفت حرف چون استهای او را دیدند و دید
 بر کپال و خسته سی در سر مردان عاجش کرد زن هر چه حرکت کرد فاده بران مرتب نشد بل مزید علت گفت
 لاجرم تن در داد و آنچه بیاید عالم فرمود اشاره برین مطلب و (۷۹) شخصی مانع بزرگی ریش کوسه داشت
 در مجلس از یکی از رفقاء متعبانه سوال کرد که نمی دانم که چه پیش من کوسه کم موهنت نظیر منی گفت علت واضح
 است بهت آنکه ریش حضرت عالی در زیر سایه و مانع باین بزرگی که مانع تابش آفتاب است چگونه ترقی
 و نو خواهد کرد جضار بنیدند (۸۰) دیگری از شهرهای فرنگ همبسیاری بود که محبتهای خیلی ممتاز
 خوشگل و تشنگ از موم می ساخت چنان بر سخن رنگش می برداخت که هیچکس از صلی فرقی نیکداشت
 یکفر از میان او را خواست با او فرمایش داد که با کمال وقت مظهره یک فرس را با تو لبع او از قبیل با زار و خانه و
 آنها و شجار و مزاج و در سطا او میدانی بافضا و کلیسانی باشکوه بساز و او اجرت هر چه شود خواهد داد.

همه سزا قبول نموده مشغول ساختن شد بعد از چندی محبته ابا ترکیب لوب و سمیت مرغوب تمام برانید و
 بنزد آن شخص در ذوق العاده پسند خاطرش افتاد لیکن بر سازه ایرادی نمود که چو درین مظهر و مجسمه
 این قریه هیچ انسان منطقی آید محبته سزا چون بالنسبه بسا ایشاد و ساختن مجسمه انسان عاجز بود باین
 عذر متعذر شد که در آن وقتی که من این مجسمه امی ساختم تمام اهل قریه برای عبادت بکلیسا رفته بودند
 از این جهت کسی اندیم که محبته اش سازم آن شخص را جواب خوش آمد و بسیار خندید بر او حرفش افزود و
 او را متعذر داشت (۸۱) یکی از ملاهای طهران اعتراف بعبثی روشدت کرد که قریب به لاکت یک جهت
 علامت دکتری طلبت و مذاکتر بعد از معاینه امر کرد که یک گلیاس شراب کهنه بیادند آردند آب
 گفت این میل بفرمایید آقا از خورن ابا و متاع نمود علاج هم منحصر خوردن آن بود وقتی که اکثر انکار
 از خورن اید از آقا پرسید چرا میل نمیکند آقا باین حالت وقت آوری فرمود جناب لاکتر میترسم اگر
 بخورم بچشم روم داکتر چون شخص ظریفی بود گفت جناب آقا اگر میل نفرمایید بچشم خواهیم داشت از این
 بوق گوئی داکتر همه خندید.

(۸۲) سقراط را که از حکمای یونان است از سوی اتفاق دینی نصیبی زنی بد اخلاق نصیب گشت گشتندی
 آن زن در کپوت خانه نشسته و مقابل شوهر با نهایت بغوی مشغول رخت شویی و بدگوئی و تخط گشتن
 بسقراط گردید و هتاک دینی باکی از حد گشت حکیم از طریق حکمت و مروت برابری نفس نکشید
 سکوت سقراط سیل طه به بشارت بالاترینی و ادا داشت و طشتی که مملو از آیت صیت ابون

پیش از اینست بحال بی آنکه در این مورد در پیش حکیم رحمت میرزا حکیم تعرض نمودند که این مقدار تحمل می‌تواند و صورت
 نظر بجا از اینست که ما حکیم را ناپسندید زیرا نیست جواب و چنین است اما اثر غریب که در همین یک سخن است
 آمدن بر آنست (۸۳) شمس زردی بلبلخانه شاعری که بخت که فقر و فاقه از آن می‌بارید و
 هر چه بجز کرد غیر از کاغذهای پاره پاره که سواد شعاری بکاره بودند چیزی بدش نیامد شاعر بخل و بخت
 خویش در کج خانه بیدار بودی اختیار قاه قاه بخندیدند و از محرومی خود و خنده او طبعاً بخندیدند و بخت را پرید
 جایش را و خند هم بعقل است که آنچه این روز زردی با بختش یاد بدست تو اتم آورد و در شب یک سجده
 (۸۴) فیلسوفی تمدید مظلوم برای دادخواهی و نظلم نزد پادشاهی مستبد ظالم رفت برای ادبی
 و دفع ظلم هر چه بیشتر التماس و تضرع و ناری و ساجت نمود که بر شاه اثر نمود و آخر الامر آن فیلسوف
 خود را بقدمهای شاه انداخت پادشاه او را در آغوش آورد و اینو احوال حاجتش را ساخت جمعی بسلامت حکیم
 کشادند و گوشت و سرش نمودند که از زمانه حکیم شخصی بزرگ شایسته و سزاوار نبود که اینگونه خشنوع
 نماید بدل کند گفت اگر او را گوش راست مزاجی و تقصیر نیست (۸۵) یکی از پادشاهان بخانه یکی از
 وزرای خود رفت خانه او نظرش محقر آید وزیر خطاب نمود که گفت این خانه لائق شمایست بسیار حقیر و کوچک
 است زیرا گفت قربانت شوم و تیکه ساختم کوچک بودی امروز بسبب چاکری قبلاً عالم که من بزرگ شده‌ام خانه
 کوچک بنیاید پادشاه از این جوان خوشش آمد و شهنش نمود (۸۶) زردی یکی از سرگردانان فوج جرمین حضور
 یوناپارت تا پلین فرانس زردی فخریه مهابات اظهار داشت که عساکر برای کشتن و بزرگی جنگ

میکنند و عساکر فرانس فقط برای تحصیل آن ناپلئون جوانی است که طوریست که طغنت شده البته هرگز نائل است
 آنچه را که از اینست و بجنبگ باشد تحصیل نماید یعنی جرمنها شرف بزرگی دارند از این سبب یا می آیند
 بکس فرانسویها افسر جزئی ازین جوانان ناپلئون محفل شرمند شد (۸۷) یکی از رفقا برای من نقل کرد
 که در سلا بمول سمست که دم در بین بخیری بعضی از طرف پامین نصب میکنند که چهار پایان داخل رسته شوند
 یکی از بکتاشیها که فرقه از اتررا کند که در مانا طولی مکنند و از این فرقه در لطیفه گوئی و حاضر جوابی مشهورند
 برای کاری شهر آمد اتفاقا گذشت بدیگی از مدینه با افتاد و نظرش بر بخیر افتاد و تخیر ماند که این برای
 حیثتین بین یکی از طلاب آن داخل رسته برین آمد بکتاشی پیش آمده بعد از سلام سوال کرد که این
 عمارت چیست گفت در ست بکتاشی گفت این بخیر برای حیثت گفت برای این است که بهائیم از
 قبیل خ و قاطر دگا و داخل رسته شوند بکتاشی گفت آقا شبتاه فرموده اید بلکه از برای اینست که آنها نیکنه
 در مدینه زمین نیایند (۸۸) دیگری از بلاد ایران و عظمی بالای منبر طوطی و تو بیخ می گفت که این
 مردم چه قدر بحسب لایقند که برای چند دقیقه خوشگذرانی دو تومان میدهند یک شیشه شراب گرفته
 زهر می کنند ظریفی از پامین منبر گفت جنابک قاشما را پنج قران برون کرده اند شراب برایشته باز
 قران می دهند مردم خندیدند اعجابی پاره مفعول شد رسته کلاشن منقطع گردید.

(۸۹) نصرانی را پریند که عیسی افضل بود یا موسی گفت عیسی مردگان از ند می کرد و موسی زنده را
 کشت عیسی در گنواره تکلم می نمود و موسی بعد از هشت سال تکلم آمد گفت خداوند استکی زبانم را و اکن که

سخن ملاحظه فرمایند پس همین کلام یک فصلند (۹۰) گبری گفتند که چرا سلمان بنی شوی گفت هرگاه خدا خواهد بشوم آن شخص گفت خدا میخواهد ولی شیطان نمیکند و گفت پس من تابع قوی ترین باشانم.

(۹۱) طیبی ظریفی را دید که طعام ثقیل با هم نخورد گفت این طعام با هم نمی سازند زرد و غیر شنید که آن ظریف بنیاز شد است بر سر بالینش آمد گفت ترا گفتم که این طعام با هم نمی سازند گفت ای برادر

این مان که خوب با هم ساختند می خواهند مرا از میان بزارند (۹۲) حاجب بن زراره از مشرف عرب بدو بار از شیران حاضر گردید خواست مشرفت یابی شد از او شیروان بدبان فرمود از او پرسید کیست

جواب او مری از عرب استیم کسی او را بار داد وقتی که حضور نیل از او بچینی و محبت نمود پرسید کیستی گفت

تبع عربیم کسی گفت آیا تو نجیبی "مردی از عربیم" گفت بلی چون منظور عنایت پادشاه شدم سید عرب گردیم کسی را جواب بسیار خوش آمد نمود و بان او پراز جوهره کردند

(۹۳) شخصی منطقی نزد ظریفی همان شد و زنی در ضمن صحبت تعریفی یادوی از علم منطقی نمود و محبت از بیانات او این بود که مشرفت این علم همین بس که سبب ممکن است انسان چیز معدوم را موجود ثابت

کند میزبان گفت چگونه ممکن است آقای منطقی برای اثبات ما اکتفا بر فعلی گفت میل از این عبارتها آشکار نمایم میزبان گفت اگر نمودید بسیار تشکر خواهیم شد اتفاقا در طاقچه اطاق یک عدد

تخم مرغ موجود بود آقای منطقی گفت میخواستید یک تخم را با دل برهان و وثابته نمایم میزبان گفت اگر ثابت نمودید جمیع فرمایشات ما را خواهیم پذیرفت آقای منطقی بنای مخالفت را گذاشت

دادند برهان یاری برای اثبات صحاح و در میزان هم تمام قبول نمودند و این وجه در نمود این قضیه
 گذشت تا روز بزرگ شنبه صبح چای ناشنا آوردند ولی برخلاف وزهای قبل تخم مرغ جزو هاستان بود
 همان گفت سبب صیبت که امروز تخم مرغ نفرستادند میزان معذرت خواسته گفت لابد فراموش کردن آن
 الا آن حاضر خواهم کرد و پاشندان تمسکه در طاقچه بود و داشته آرد و جنو همان طبع نمود تمام را خود خورد
 همان ازین کیفیت متعجب شد میزان ایراد نمود که شما برای من آوره بودید چگونه همه خود صرف نمود
 میزان بجا بگفت بدستور هر روز یکی را من صرف نمودم و یکی هم برای شما گذارم. همان گفت
 خود از یکی بیش نبود چگونه یکی شما صرف نمود یکی هم برای من گذارید میزان گفت جناب کجا این
 همان تخم می ست که شما از زاده و ثابت نمودن آید یکی که ثابت بود من خود هم دان که با اوله منطقیه
 ثابت کرده بودید شما میل بفرمایند (۹۴) قتی حجاج بن یوسف بخالد بن برمید بن معاویه برگشت
 در حالتیکه با کبر و قاراه می سپرد شخصی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت «حجاج» این شخص عمرو
 بن عاص است و مقصودش طعن بود حجاج این سخن را شنید بازگشت بخالد گفت بکنند بخدای که مرا مسرور
 نمی بخشد که سپهر عاصن باشم من سپهر شرافت ثقیف و صنادید قریشم من همان کس هستم که این شمشیر کعبه سزانا
 را کشتم که جلالت بر شرم و کفر و نفاق پدید شهادت میداوند (۹۵) روزی نزد معاویه جامعهی از قریش
 دینی با هم حاضر بودند معاویه بنی هاشم را مخاطب نمود گفت ای بنی هاشم شما را بر ما چه من و مباحث است و
 حال آنکه پد و مادر ما یکی است مولد شما را یک از میان ما بن عباس آن غار من کرد و گفت ما فخر می کنیم بر شما

بجزی که تو فخر میکنی بسا از قریش و قریش فخر می کنند بر اقصاء و اقصاء فخر می کنند بر سایر عرب و عرب فخر
می کند بر عجم و آن قرابت و قرابت با رسول خداست آن چنین نیست که استطاعت کن اری از اقرار بان
توانی گزینت میاد و گنت ای اسپر عباس خداوند تر از زبانی عطا کرده است که دست و لاقط بلاغت غلبه میدی
باطل خود را در حق این عباس گفت هرگز باطل بر حق غلبه تواند کرد (۹۶) مرویست که دعوی نظرافت میکرد
در حضور جامی گفت که چهار دهم دارم میخواهم که آن چیزی بخرم که خورده بانی بفروشم و باز چهار دهم خود
حاصل کنم جامی گفت بیخ خانه برو و شکسته بخر و مغزش را خورده پوستش را بفروش و چهار دهم خود ابدستار
(۹۷) در زمان سلطنت الف بیک جامی اکثر اوقات خود را در سمرقند خدمت پادشاه میگذرانید. آن
اتنا جوانی صنایع و نظرافت شاه همیشه از "مرو" بسمقند آمد بود خالی تخلص میداد روزی جامی با یکی
از نظرفای خراسان از پیش خاکی بگذشت خاکی بر سبیلش تعویض گفت کجایم و در خراسان
جامی گفت که خاکی زرمی جویم که بر آن بخلیم (۹۸) اعرابی غلامی از قلامان هندی جنابسی از چوپان
خدمت همیشه آواز میداد و غمانی در کله پونه جرات کردی غلام مرندی گفت یا امیر المومنین یا امیر قلامان
تو ایم اگر بعضی بعضی را زنده باشد چیزی شود همدی خریدی از لودر گذشت *

(۹۹) شخصی از ابوزرجه پرسید که علم بهتر است یا مال گفت علم آن شخص گفت پسر اهل علم چاره در اهل مال
میرود و اهل مال چندان اعتدالی اهل علم نیست بچشم گفت بجهت آنکه اهل علم بسبب علم قدرال اینند
و اهل مال بجهت جاهل قدر علم را نمی دانند (۱۰۰) یکی از حکما جوانی را دید که پوست پستی بزین سپ خود راخته

و با کمال اختراعی پیاپی خود را می نماید حکیم گفت این پوست بر پشت پلنگ گذاشتند بر زمین است تو
 چگونه خواهد ماند (۱۰۱) تو انگری حکیمی گفت خیال ارم که صد بار بودیم حکیم گفت اگر دهمی ترا بهتر است
 آنکه فانی بوقع کرده باشی اگر ندانی مرا بهتر است آنکه بر بارنت نرفته باشم (۱۰۲) ظریفی از طبیبی
 پرسید که بوسه گرم است یا سرد طبیب گفت خراب یاد دارم طبیعت او را اما آنقدر دانه که خیلی بادا بگیر است

(۱۰۳) روزی مجلسی معاویه که غلبه شرافت شام و حجاز و عراق صورت داشتند عقیل بن ابیطالب هم حاضر بود
 معاویه از وی ظرافت با بالی مجلس خطاب نمود و گفت که آیا میدانی این آیه *بَلَّيْتُمْ يَدَايِيَ كَهَيْتِهِنَّ*

چیت این لبی است عقیل است عقیل گفت ای بل شام و حجاز عراق آیا شمارید است این آیه *وَأَمِيرًا كَعَجُو*

بِحَالِ الْكَلْبِ گفتند بی گفت این جمله *بَلَّيْتُمْ* معاویه است در واقع هر دو درست بود (۱۰۴) کنیزی که

بغایت شیرین تکین طوی فروش نزدیکی از عیان آورد و بر خاوش خالی سیاه در کمال خوبی زیباتر بود

آن شخص گفت نام تو چیست گفت که آن بزرگ زوی ظرافت گفت اذن میدهمی که حجر الاسود ترا بوسم

کنیز که این آیه *أَخَذَتْهَا بِمِخْلَبٍ وَأَقْبَلَتْهَا فَتَبَايَعَا بِاللَّيْلِ لَمَّا رَأَتْهَا لَأَنَّ لَهَا فِئْتًا كَانَتْ تَكْتُمُ*

مگر بعد از مشتقهای باوان شخص این خساره و ملاحظت گفتار او خوش آمد او را خرید +

(۱۰۵) یعقوب بن لیث مروی فقیر و محتاج بود و مشغل خانه مادش مشگرنی بواسطه شادت جلالتی که داشت

بشهریاری سید بنی لطیف و حشمت خود بر یکی از غنیهای بیتان خشم نمود تمام اموالش ضبط کرد و او را

بچاره پریشان تنگ داشت می نیت دوزی نزد یعقوب لیث آمد یعقوب لیث روی طعن او را پرسید که امروز

حالت چو نیت گفت همچنانکه یروز حال تو بود یعقوب گفت یروز حال من چنین بود گفت همچنانکه نمر
 حال نیت یعقوب غنچه شب وزمانی سرد پیش انداخت بر خود بچو شید لیکن بر سر انصاف است در او را زار
 نمود امواتش از او داد (۱۰۶) پادشاهی گفتند که درین شهر مردی غنیست که در صورتش شایسته تباری
 دارد بفرمود تا او را حاضر کردند شاه بر سبیل طیبت مزاج گفت ای مرد واده ترا می شناسم زنی جمیله و دلاله
 بود که شایسته نسیه بخانه های ملوک برای فروش میبرد طرف گفت الله من هرگز از خانه بیرون نرفتم اما
 پدرم در باغهای ملوک باغچه های حرم سلطانی ایشان باغبانی میکرد پادشاه را جواب خوشش داد او را
 ندانی خود گردانید (۱۰۷) امیری جاریه بسیار صبیح طبع که حسن و جمال ممتاز بود بسلیم زیادی بخرید و پیمان
 شب بعبت و شتیاق تمام با او هم اغوش گردید اتفاقاً در آن حالت عضو خاص و جنبشی حرکتی نیافت جای
 با کمال فسرگی و شرمندگی آمد او این معنی از دست جاریه است کنیز بکرم خواهد دست خود مشغول باشد
 درین باوی بعلدی بلند از مرد خارج شد کنیز بخدمت امیر برای رفع خلعت نمود گفت چه جای خنده است من
 سلیمان بن اودنیم که با او در وقت خود آدم کنیز کن جواب گفت من هم عیسی بن نسیم که مرده باز زنده کنم
 (۱۰۸) کنیز کی جمیله برای فروش نزد یکی از غنیان آوردند آن شخص از او بختی بختی یک یک اعضایی و را
 ملاحظه نمود تا با پای او رسیدید ساقهای بار یکسایه رنگی دارد گفت یا بجا که این است یا بجا که این است
 قبیح و الرجاء یعنی تو بطاووس مانی که به چیزت خوب زیباست مگر پادشاه کنیز کن جواب گفت
 این بجا که این است یعنی در وقت کار آنها در عقب واقع میشوند ازین جهت بجز خوبی میدارند خاهی کرد

تو انحراف این طرافت خوش آمد اورا بفرمود (۱۰۹) عالم صاکی بخانه تو بگر رفت گفت چنین بین برید
 که چیزی ز مال و نامرودار باستحقاق کرده من بغایت ستم و محتاجم آمد و بهانه کرد و گفت من آنچه
 گفته ام نامرودار ان نمونم و تو کورستی عالم گفت شهباه نموده کورستی منم که وی از لائق خلق بریتا
 و بدین تو عملی شتافته ام و وی از تو اگر گردانید زستان مرد از سخن او متاثر شد و خادمی از عقیقش
 روانه نمود خادم هر چند ذوق است کرد که مراجعت نماید معرض قبول نیفتاد (۱۱۰) حکیم و دانشمندی که
 موبد قاضی القضاة مدین بود وقتی در فصل بهار که مردم چهار پایان بعلف باره سزان بودند با مدادی همراه
 قباد که یکی از شاهان ایرانست کاتب کاتب سیر اند و قباد و در حرکت سخنان می پرسید ملان لشارهت بد
 که شب علف بسیار خورده بود مبع بر از تو اتم خود را از دم تا سم بسیار بود و بد از ان حالت بغایت متفعل شد و قباد
 برای رفع خجل شرمندگی او سخن در میان لخت گفت از ادب صحبت ملوک چیزی بفرما گفت یکی از کاتب
 آنست کسی با ما و اند با پادشاه سوار خواهد شد به خیمه در آن نقد علف به که موجب الفعال و گرد و قباد را
 ان سخن خوشش آمد و در این نمود گفت بن جن کیاست صدق فرستیدنی بدان مرتبه که پیشانی و
 (۱۱۱) سعد بن مسک یکی از بزرگان عیبت غلام خود را بلبصیری که از او سروده بود بفرمود تا برهنه
 نمود بری خوابانید و تا زمانه برده است که او را بر بند نظرش بر سرین غلام افتاد و از وی خشم باو گفت ای
 زنازان بدتریکه این سیرین ترا سفور ساخته است که مکرک معاصی مشوی و سرشی می کنی اطاعت بنی زنازان
 غلام گفت سهل است اگر منکه غلامی بنی قدم بسبب سیرین خود مکرک بصیت محالوی صیغف شده باشم و تو